

از آثار منتخب لنین
بازنویسی: حجت بزرگر

درباره‌ی غرور ملی ولیکاری

این روزها چقدر درباره‌ی ملیت و میهن سخن می‌گویند و از آن دم می‌زنند و درباره‌اش فریاد می‌کشند؛ وزیران لیبرال و رادیکال انگلستان، عده‌ی بی‌شماری از پولیست‌های «پیشرو» فرانسه (که به‌طور کامل با پولیست‌های ارتجاع هم آواز درآمده‌اند) بسیاری از میرزابنویس‌های دستوری و کادت و نیز نویسندگان ترقی‌خواه روسیه (حتا برخی از «ناردنیک‌ها» و «مارکسیست‌ها» همه با هزاران آهنگ به نغمه‌سرایی درباره‌ی آزادی و استقلال «میهن» و عظمت اصل استقلال ملی مشغولند.

در این جا نمی‌توان تشخیص داد که حد فاصل بین مداح جیره‌خوار نیکلا رومانف دژخیم یا شکنجه‌دهندگان سیاهان و مردم هند از یک طرف و خرده‌بورژوازی جاهلی که از روی کودنی یا سست‌عنصری «موافق با جریان» شنا می‌کند - از طرف دیگر از کجا شروع می‌شود. وانگهی تشخیص این موضوع اهمیتی هم ندارد.

ما در این مورد با جریان بسیار عریض و عمیقی روبه‌رو هستیم که ریشه‌های آن با منافع حضرات ملاکان و سرمایه‌داران ملت‌های عظمت‌طلب پیوند بس محکمی دارد. هر سال ده‌ها و صدها میلیون، صرف ترویج عقایدی می‌شود که به حال این طبقات سردمند است: آسیاب بزرگی است که از هر سو آب در آن می‌ریزند: از متشیف شرنیست با ایمان گرفته تا آن‌هایی که اپورتونیزم یا سست‌عنصری شرنیست‌شان کرده است - نظیر پلخانف، ماسلف، روبانویچ، اسمیرنف، کراپوتکین و بورتسف.

ما سوسیال‌دموکرات‌های ولیکاری هم می‌کوشیم تا روش خود را نسبت به این جریان مسلکی روشن سازیم. برای ما نمایندگان ملت عظمت‌طلب انتهای خاوری اروپا و بخش بزرگی از آسیا سزاوار نیست اهمیت عظیم مسأله‌ی ملی را فراموش کنیم؟ -

به خصوص در کشوری که به حق آن را «زندان ملل» می نامند؛ - به خصوص هنگامی که در خاور دور اروپا و نیز در آسیا، سرمایه داری، یک سلسله از ملت های «جدید» بزرگ و کوچک را به جنبش وا داشته و بیدار ساخته؛ - به خصوص در لحظه ای که سلطنت تزاری بلون ها از افراد ولیکاروس و «ملت های غیر خودی» را تحت سلاح در آورده تا یک سلسله از مسایل ملی را طبق منافع شورای متحده ی اشراف و گوچکف ها و کرستنیفک ها، دالگاروکف ها، کوتلرها و رودیچف ها «حل نماید».

آیا ما پرولتارهای آگاه ولیکاروس از حس غرور ملی بری هستیم؟ البته خیر! ما زبان خود و میهن خود را دوست داریم، ما بیش از هر چیز کوشش می کنیم توده های زحمتکش آن (یعنی نه دهم جمعیت آن) را به سطح زندگی آگاهانه ی دموکرات ها و سوسیالیست ها ارتقا دهیم.

برای ما دردناک تر از هر چیزی مشاهده و احساس زورگویی و ستم گری و اهانتی است که دژخیمان تزاری و اشراف و سرمایه داران، میهن زیبای ما را دستخوش آن کرده اند.

ما افتخار می کنیم که به این زورگویی ها از محیط ما یعنی ولیکاروس ها پاسخ شایسته داده شد؛ ما افتخار می کنیم که این محیط افرادی مانند رادیشچف، دکابریست ها و انقلابی های رازنوجین (رجوع شود به توضیح ص ۳۰۸ مترجم، توضیح شماره ۱۳۸، حجت. ب) را در سال های هفتاد سده ی گذشته پرورش داد؛ ما افتخار می کنیم که طبقه ی کارگر ولیکاروس در سال ۱۹۰۵ حزب انقلابی نیرومند توده ها را به وجود آورد و مرزبیک ولیکاروس نیز در عین حال شروع به دموکرات شدن کرد و به سرنگون ساختن کشیش ها و ملاکان پرداخت.

ما به خاطر داریم که چگونه نیم سده ی پیش چرنیشفسکی دموکرات ولیکاروس، که زندگی خود را وقف انقلاب کرد، گفت: «این ملت تیره بخت، ملت بردگان، از بالا تا پایین - همه برده اند.» ولیکاروس هایی که برده ی بی پرده و یا در پرده اند (برده در مقابل سلطنت تزاری) دوست ندارند این واژه ها را به یاد آورند. و حال آن که به عقیده ی ما این واژه هایی بود حاکی از عشق واقعی نسبت به میهن، عشقی که از فقدان انقلابی گری در توده های اهالی ولیکاروس در سوز و گداز بود. در آن زمان این انقلابی گری وجود

نداشت. امروز هنوز کم است ولی به هر حال دیگر وجود دارد. ما از حس غرور ملی سرشاریم زیرا ملت ولیکاروس نیز یک طبقه‌ی انقلابی به وجود آورد، ملت روس هم ثابت کرد که قادر است سرمشق‌های عظیمی در مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم به بشریت بدهد و کارش تنها تالان‌های عظیم، چوبه‌های دار، سیاه‌چال‌ها و گرسنگی کشیدن‌های عظیم و خاکساری مطلق در برابر کشیش‌ها، تزارها، ملاکان و سرمایه‌داران نیست.

ما از حس غرور ملی سرشاریم و به همین جهت است که به ویژه از گذشته‌ی برده‌وار خود (که در آن ملاکان اشراف موزیک‌ها را به جنگ می‌فرستادند تا آزادی مجارستان، لهستان، ایران و چین را مختق سازند) و از اکنون برده‌وار خویش که باز هم همان ملاکان به یاری سرمایه‌داران، ما را به جنگ می‌کشاندند تا لهستان و اکراین را خفه کنند و نهضت دموکراتیک را در ایران و چین سرکوب نمایند و باند رومانف‌ها، بورژینسکی‌ها و پوریشکوویچ‌ها را که مایه‌ی ننگ حیثیت ملی ولیکاروس هستند تقویت کنند بیزاریم. هیچ‌کس گناهکار نیست که برده به دنیا آمده ولی برده‌ای که، نه تنها در راه آزادی خویش نمی‌کوشد بلکه بردگی خویش را نیز موجه جلوه‌گر ساخته و آن را زینت و زینت می‌دهد (برای نمونه، خفه کردن لهستان، اکراین و غیره را «دفاع از میهن» ولیکاروس‌ها می‌نامد) چاکر دون صفتی است که در انسان حس خشم و نفرت و تحقیر بر می‌انگیزد.

«ملتی که بر ملت‌های دیگر ستم روا می‌دارد نمی‌تواند آزاد باشد.» این از سخنان مارکس - انگلس بزرگ‌ترین نمایندگان دموکراسی پی‌گیر سده‌ی نوزدهم - آموزگاران پرولتاریای انقلابی است. و ما کارگران ولیکاروس، که از حس غرور ملی سرشاریم می‌خواهیم به هر قیمتی شده است کشور ولیکاروس به کشوری آزاد و وارسته و مستقل و دموکراتیک و جمهوری و سربلند مبدل شود که بنای مناسباتش با کشورهای همسایه بر روی اصل مساوات بشری مستقر باشد نه بر روی اصل فئودالی امتیازات که موجب کسر شان ملت بزرگ است و همانا بدان جهت که ما چنین خواهانیم می‌گوییم: در سده‌ی بیستم در اروپا (ولو در خاور دور آن) نمی‌توان «از میهن دفاع کرد» مگر این‌که با کلیه‌ی وسایل انقلابی ضد سلطنت و ملاکان و سرمایه‌داران میهن خود، یعنی بدترین دشمنان میهن خویش مبارزه کرد؛ - ولیکاروس‌ها نمی‌توانند «از میهن دفاع کنند» مگر این‌که در

هر جنگی طالب شکست تزاریسیم باشند، شکستی که برای نه دهم جمعیت ولیکاروس حکم کم‌ترین بلا را دارد، زیرا تزاریسیم نه تنها بر این نه دهم جمعیت از لحاظ اقتصادی و سیاسی ستم روا می‌دارد بلکه با خود دادن آن‌ها به ستمگری نسبت به ملت‌های غیر و به استتار ننگ خویش از طریق عبارت‌پردازی‌های سالوسانه و به ظاهر میهن‌پرستانه اخلاقتشان را تباه می‌کند، خوارشان می‌سازد، حیثیت‌شان را بر باد می‌دهد و به راه رذالت می‌اندازد.

شاید به ما اعتراض کنند که به غیر از تزاریسیم و در زیر بال و پر همین تزاریسیم نیرری تاریخی دیگر یعنی سرمایه‌داری ولیکاروس نیز به وجود آمده و تحکیم یافته است که مناطق وسیعی را از لحاظ اقتصادی متمرکز و متحد کرده و بدین طریق کار متری انجام می‌دهد. ولی چنین اعتراضی سوسیالیست‌ها - شونیست‌های کشور ما را، که بهتر بود آن‌ها را سوسیالیست‌های تزاری پوریشکویچی بنامیم (همان‌طور که مارکس لاسالی‌ها را سوسیالیست‌های پادشاهی پروس نامید)، تیره نکرده بلکه شدیدتر متهم می‌کند. فرض کنیم که حتا تاریخ، مساله را به نفع سرمایه‌داری عظمت‌طلب ولیکاروس و به ضرر صدور یک ملت کوچک حل کند. این موضوع استبعادی ندارد زیرا تمام تاریخ سرمایه - تاریخ زورگویی و غارتگری، خونریزی و رذالت است.

ما هم به هیچ وجه طرفدار حتمی ملت‌های کوچک نیستیم: ما، در صورت برابری سایر شرایط، بدون چون و چرا طرفدار مرکزیت و مخالف با ایده آل خرده بورژوازی در مورد مناسبات فدراتیوی هستیم. ولی حتا در این صورت هم ابتدا وظیفه‌ی ما دموکرات‌ها (تا چه رسد به سوسیالیست‌ها) این نیست که به رومانف - بوبرینسکی - پوریشکویچ کمک کنیم تا اکراین و غیره را خفه کنند. بیسمارک، به شیوه‌ی خود یعنی به شیوه‌ی یونگری، یک عمل تاریخی متری انجام داد ولی رای به حال آن «مارکسیستی» که روی این اساس به فکر افتد کمک سوسیالیست‌ها به بیسمارک را موجه جلوه‌گر سازد! در ضمن باید گفت که بیسمارک با متحد کردن آلمانی‌های پراکنده، که بر ملت‌های دیگر ستم روا می‌داشتند به تکامل اقتصادی کمک می‌کرد.

حال آن که شگفتگی اقتصادی و تکامل سریع کشور ولیکاروس لازمه‌اش این است که این کشور از قید زورگویی ولیکاروس‌ها نسبت به ملت‌های دیگر آزاد باشد - این

اختلاف را ستایشگران شبه - بیسمارک‌های به واقع روسی ما فراموش می‌کنند.
اگر تاریخ مساله را به نفع سرمایه‌داری عظمت طلب ولیکاروس حل کند، آن وقت از
این‌جا چنین برمی‌آید که نقش سوسیالیستی پرولتاریای ولیکاروس، به‌عنوان محرک
اصولی انقلاب کمونیستی که سرمایه‌داری به‌وجود آورنده‌ی آن است، به‌طریق اولی نقش
عظیمی خواهد بود. و اما برای انقلاب پرولتاریا تربیت طولانی کارگران با روح برابری و
برادری کامل ملی امری ضروری است.

بنابراین همانا از نقطه نظر منافع پرولتاریای ولیکاروس تربیت طولانی توده‌ها با روح
مدافعه‌ی به‌طور کامل قطعی، پی‌گیر، جسورانه و انقلابی از برابری کامل حقوق و حق
کلیه‌ی ملت‌ها مورد ستم ولیکاروس‌ها، در تعیین سرنوشت خویش امری است
ضروری. مصالح (منظور مفهوم برده‌وار آن نیست) غرور ملی ولیکاروس‌ها با مصالح
سوسیالیستی پرولتاریای ولیکاروس (و کلیه پرولتاریای دیگر) مطابقت دارد. سرمشق
ما مارکس است که پس از ده‌ها سال زندگی در انگلستان و نیمه انگلیسی شدن، به نفع
جنبش سوسیالیستی کارگران انگلستان، آزادی و استقلال ملی ایرلند را طلب می‌کرد.

ولی سوسیال شوینیست‌های خانگی ما، یعنی پلخانف و سایرین، در مورد بحث
اخیری که ما فرض و بررسی کردیم، نه تنها به میهن خود یعنی کشور ولیکاروس آزاد و
دموکراتیک بلکه به برادری پرولتاریایی کلیه‌ی ملت‌های روسیه، یعنی به امر سوسیالیسم
نیز خیانت خواهند ورزید.

در ۱۲ دسامبر ۱۹۱۴ در شماره‌ی روزنامه «سوسیال دموکرات» به چاپ رسید.